

## حواشی منهن

### وودی آلن

### آزاده دواچی

دو هفته پیش ایب موسکویتز<sup>۱</sup> بر اثر سکت قلبی درگذشت و روحش در یک خرچنگ دریایی حلول کرد. سپس در ساحل مین<sup>۲</sup> به تور صیادان افتاد و با کشتی به منهن برده شد و در آن جا به مخزن خرچنگ های یک رستوران دریایی اعیانی واقع در حاشیه شرقی ریخته شد. خرچنگ های دریایی زیادی داخل مخزن بودند. یکی از خرچنگ ها او را شناخت. همان خرچنگ پرسید: "ایب توهستی؟"

شاخک هایش را بلند کرد. موسکویتز که هنوز از واقعه ی سریع پس از مرگ که او را کاملاً دگرگون کرده بود و به سخت پوستی مبدل شده بود، بهت زده گفت: "کیه؟ چه کسی دارد با من صحبت می کند؟"

خرچنگ دیگر گفت: "منم موسیلور من"<sup>۳</sup>

موسکویتز داد زد: "اوه خدای من!" و صدای یار ورق بازی قدیمی خودش را شناخت "چه اتفاقی دارد می افتد؟" مو، توضیح داد: "مادوباره مثل دو تا چیز سنگین وزن متولد شدیم." "خرچنگ؟ یعنی این طوری من باید تمام آن زندگی را که در آن مانند یک انسان درستکار و منصف زندگی کردم پایان دهم؟ توی یک مخزن پر از خرچنگ در خیابان سوم!"

موسیلور من توضیح داد: پروردگار به شیوه‌های عجیبی کار می‌کند. یک نگاهی به فیل پینچاک<sup>۴</sup> بنداز. همان مردی که با داروی آنوریسیم غش می‌کرد الان یک موش صحرایی شده. تمام روز روی یک چرخ بیخود می‌دود. سال‌ها استاد دانشگاه یل بود. منظورم اینه او عادت کرده که چرخ را دوست داشته باشد. او پامی زند و پامی زند ولی به هیچ‌جانی رسد اما لبخند می‌زند<sup>۵</sup>

موسکویتز به هیچ‌وجه شرایط جدیدش را دوست نداشت. چرا یک شهروند آبرومند مثل او، یک دندانپزشک، آدم عاقلی که لیاقتش این بود که در زندگی پس از مرگش مثل یک عقاب اوج گیرد و یا این که در دامن شخصی خوش پوش و اعیانی، دُم پشم‌دارش را تکان دهد، باید این قدر خفت بار خوراک اصلی یک منو شود؟ این سرنوشت بی‌رحم او بود که یک غذای خوشمزه باشد و یا به عنوان غذای اصلی امروز همراه با سیب‌زمینی سرخ کرده و مقداری سالاد آماده شود. این مسئله باعث شد که بحثی را با دو خرچنگ دیگر در مورد رمز این دنیا شروع کند. رمز مذهب و این که چه قدر این جهان متلون است، وقتی که یک کسی مثل سل درین<sup>۵</sup> که از زمان کار تدارکات می‌شناختندش که بعد از یک حمله قلبی مرگبار تبدیل به اسب نژادی شد که مادیان‌های اصیل را برای قیمت‌های بالا باردار می‌کرد. برای خودش متاسف و عصبانی شد. موسکویتز در اطراف شنا می‌کرد و قادر نبود سیلور من را از احتمال این که به عنوان خوراک سس و خرچنگ برای غذای یک بودایی سرو شود، رانجات دهد. در آن لحظه هر کس غیر از برنی مدف<sup>۶</sup> می‌توانست وارد رستوران شود و نزدیک میز بنشیند. اگر موسکویتز قبلاً تند و تیز و مضطرب بود، الان همین که دُمش مثل اسب دریایی شروع به هم زدن آب می‌کرد به نفس نفس می‌افتاد.

موسکویتز در حالی که چشم‌های سیاهش را به دیوارهای شیشه‌ای فشار می‌داد گفت: "باورم نمی‌شود. آن دله دزدی که باید دوران زندانش را بگذراند و سنگ‌ها را تکه تکه کند و نمره‌های اتومبیل را بسازد یک جورهایی از حبس خانگی‌اش در رفته و الان خودش را با شام دریایی تحویل می‌گیرد."

موردر حالی که انگشترها و دست‌بندهای خانم مدف را بررسی می‌کرد گفت: "نگاهتو بنداز به معشوقه‌ی همین بنده خدا."

موسکویتز با ترشی معده‌اش درگیر بود. حالتی که از زندگی قبلی‌اش همراهش مانده بود. موسکویتز گفت: "به خاطر اوست که من این جام<sup>۷</sup> و بعد تا حد جوش آوردن داغ کرد و عصبانی شد."

موسیلور من گفت: "بهم در موردش بگو. من با مردی در فلوریدا گلف بازی می‌کردم که اگر مراقبش نبودی شاید بر حسب اتفاق توپ را با پایش به درون گودال می‌راند"  
موسکویچ با نطقی گوش‌خراش گفت: "هر ماه یک صورت حسابی از ش می‌گرفتم."

می دانستم که این نوع ارقام آن قدر خوب تنظیم شدند که به نظر واقعی برسند و وقتی که با او شوخی می کردم که چه قدر این ارقام مثل ترند پونزی<sup>۷</sup> هستند، خوراک کوفته در گلویش گیر می کرد و من مجبور بودم که عملیات به پشت زدنش را انجام دهم. بالاخره بعد از این همه زندگی با عزت کاشف به عمل آمد که او یک کلاهبردار بوده و ارزش خالص اموال من هیچ بوده. من هم آنفکاتوس کردم<sup>۸</sup>

سیلور من در حالی که به طور غریزی برای آرام شدن؛ با پوست سختش ورمی رفت گفت: "برای من خیلی کلاس می گذاشت. اول به من گفت که جایی برای یک سرمایه گذار دیگر ندارد. هرچه قدر بیشتر من را کنار می گذاشت من بیشتر دوست داشتم که در این سرمایه گذرای باشم. او را به شام دعوت کردم و چون نان نازک روسالی<sup>۹</sup> را خیلی دوست داشت به من قول داد که افتتاح بعدی سرمایه گذاری مال من باشد. روزی که فهمیدم می تواند به حسابم دسترسی داشته باشد و از آن پول بردارد آن قدر وحشت زده شدم که سرزنم را از عکس عروسیمان جدا کردم و به جاش عکس او را گذاشتم. وقتی که فهمیدم که ورشکست و آس و پاس شدم، تصمیم گرفتم که با پریدن از پشت بام مجموعه ی ورزشی گلف مان در ساحل پالم خودکشی کنم. باید نیم ساعت برای پریدن منتظر می شدم چون که من نفر دوازدهم در صف بودم."

در همان لحظه کاپیتان، مدف را به سمت مخزن خرچنگ ها همراهی کرد. جایی که شاید موزی انواع مدل های غذایی آب شور را بررسی می کرد که کدام یک گوشتی ترند و در همان لحظه به موسکویتز و سیلور من اشاره کرد. وقتی که کاپیتان پیش خدمت را فراخواند تا دو جفتی که مدف گفته بود از مخزن بیرون آورد، لبخند مهربانانه ای بر صورتش نقش بست. موسکویتز در حالی که خودش را برای جلوگیری از این تعدی محکم گرفته بود فریاد زد: "کارد به استخوان رسید! برای این که همه اندوخته ی زندگی من راتلکه کند و بعد هم من را به عنوان یک غذای سبک در سس بخواباند و بخورد. این چه دنیایی است!"

موسکویتز و سیلور من در نهایت خشم و عصبانیت مخزن را پس و پیش تکان دادند تا وقتی که از روی میزش واژگون شد و شیشه هایش خرد شدند و آب روی زمین پوشیده از کاشی های لوزی شکل به صورتی سیل آسا جاری گشت. همین که کاپیتان وحشت زده داشت به این پدیده باور نکردنی نگاه می کرد سرها به سوی او برگشت. کاپیتان تصمیم گرفت تلافی کند و دو خرچنگ تند و تیز به دنبال مدف به راه افتادند و در چشم به هم زدن به میز او رسیدند. سیلور من به روی زانوی مدف رفت. موسکویتز با تمام قوا مثل یک آدم دیوانه تمام نیرویش را متمرکز کرد و از روی زمین به روی دماغ مدف پرید و با یکی از آن اندام های گازانبری بزرگش دماغ مدف را محکم چسبید. وقتی که سیلور من محکم با دو چنگکش انحنای قوزک پایش را گرفت، آن شیاد موجودی از درد فریاد زد و از روی صندلی لی لی کنان پرید. مشتری های دائمی آن جا نمی توانستند آن چه را که با چشم خود می دیدند باور کنند.

همین که مدف را شناختند شروع به تشویق کردن و هورا کشیدن برای دو خرچنگ کردند. موسکویتز فریاد زد: "این هم برای بیوه زن‌ها و سازمان‌های خیریه! از شما ممنونم الان بیمارستان هاتیکوا<sup>۹</sup> پیست اسکی شده است."

مدف قادر نبود خودش را از سردوساکن اقیانوس اطلس برهاند و از رستوران بیرون پرید و آخ کنان به داخل ترافیک فرار کرد. وقتی که موسکویچ چنگک‌های گازانبری مانندش را بر حفره‌های بینی‌اش محکم کرد و سیلورمن کفشش را پاره کرد موفق شدند که کلاهدار چاپلوس را وادار کنند تا از گناهش عاجزانه تقاضای بخشش کند و به خاطر خشونت شرم‌آورش عذرخواهی کند.

درانتهای روز مدف در بیمارستان لنوکس هیل<sup>۱۰</sup> بود درحالی که تمام تنش کبودی و خراشیدگی داشت. دو غذای اصلی فراری که خشمشان فروکش کرده بود آن قدر قدرت داشتند که به آب‌های سرد و عمیق خلیج شیب هد<sup>۱۱</sup> بروند، جایی که اگر اشتباه نکنم موسکویتز تا الان با بایتا بلکین<sup>۱۲</sup> زندگی می‌کند. کسی که موسکویچ از مغازه فروی کلاب گلف او را می‌شناخت. بایتا بلکین در زندگی‌اش همیشه مانند یک سفره‌ماهی به نظر می‌رسید و پس از تصادف مرگ بار هوایی‌اش هم تبدیل به سفره‌ماهی شده بود.

منتشر شده در مجله نیویورکر

## پانویس:

- 1-Abe Moscovitz
- 2-Maine
- 3-Moe Silverman
- 4-Phil Pinchuck
- 5-Sol Drazin
- 6-Bernie Madoff
- 7-Ponzi scheme

یک عملیات سرمایه‌گذاری کلاه بردارانه است:

در این ترفند به سرمایه‌گذاران سودهایی برگردانده می‌شود که از بهره‌های متعارف به طرز غیر عادی بالاترند. البته این سود از پول سرمایه‌گذاران بعدی تأمین می‌شود و شرکت یا فرد دریافت‌کننده؟ سرمایه‌نیازی به انجام کار اقتصادی با پول دریافتی ندارد. نام این ترفند از نام چارلز پونزی گرفته شده است

- 8-Rosalee
- 9-Hatikvah
- 10-Lenox Hill
- 11-Sheephead
- 12-Yetta Belkin